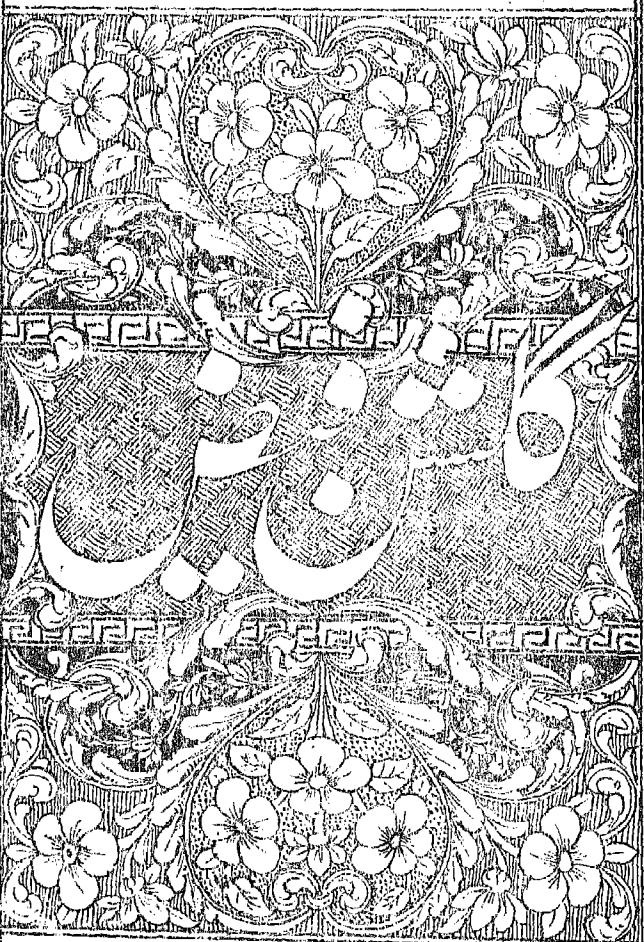


بسم الله الرحمن الرحيم



و بسم الله الرحمن الرحيم

چون بپریم هم بشوق تو دهم جان عزیز
یا نبیجی سیدی مولای و سبایم
هر روی گمانی بر آید جز بذر تو مباد
الغیاث ای سرور کون مکانا الغیاث
من نکر دم با حضور ل خدار اعلی
من بجز دست خود و دامن آل تو گر
عشق فکر حبسیت شاه تو تو خود چاره گر
بعد حمد و نسته ای و نشوری شیرین بنور
مولود هست کلیانه سپید است نام
قوم افغانیم سر و پای ز نسل شهبان
از جناب در قضا حاصل شدش نشود غر
آن شهاب الدین غوری شه عالم پناه
عشق و زخمت پاکم موجب حبسیت
از گل احمد و باغ روح من شد عطری
یا فخر فخر اوست ابد عجز و شرف
ای جگر پاره و نور جان من مظهر حسین
از جناب قاضی مطلق همین خواهیم درام

از آنکه دارم از ازل و از غلامی جبریز
گیر دست من قرین گردیدم از بنس القیز
بهم بغیر وصف آل طیبین الطاهرین
نفس آماره دل مارا نمودند و بکین
رفت تا آنچه ز عمر من بوقت کما شیر
حجت و گیرند ارم تاجه گویم غیر ازین
و سنگیست هر دم بهبط روح الایز
شرح حرف مفروہ کردم باینک بین
این میرم خان و نظم من بود و دشمن
بود شاه غور شیب جد آن و آراوین
بهم سلمان کرد و نسب الامیر المکویز
یافته از شاه نسب بدست تاج و نگیز
سلسله چشیده دارم مرشد ما فخر و ز
و رضیاء الدین مولانا ضیاء العارین
از میرد و دو ده بان فخریه تاریخ بین
یا و کن این نظم را هرگز نیابی به ازین
تا بود برگ و عالم حلقه چرخ جبرین

[illegible]

در فضای گلشن است بود و شنبلیله	در شرار آتش غم کور باطن نکته چین
همین گوشتیم سال این رساله	ق با الفاظ خوش و شیرین مقالہ
چون نوشتم این رساله خوش	آفرین باد کتبه و ان کفستہ
سال حبس و نام این نظم	گلشن فیض آسمان کفستہ
تسبیح تالیف میگویم و زحما	ن بیان اولم پیدا همین جا
تصدق حسین آنکه بود شعیب	هم جانکی دست که فرید زمان بود
مرید بر است آنکه ز راهی متین او	نظم حساب خلق نظام جهان بود
طالب علی که فیض ز نام علی گرفت	مستاز روزگار سپید جوان بود
گفتند چاه غمر عقل جهان فروز	نظمی اگر شرح شود نفع آن بود
سنتسم در نظم زکلمات قرین	شادان بزم خاطر مهر جهان بود
و همین سال نوشتم زکلمات سیفر	آویزه بگوش دل نوحطان بود
کچنان برین است بهادر فروغ و بر	ذاتش بیارگاه عدالت نشان بود
گستر وظل فیض شمس در جهانیا	از وی سپاه و ملک کفایت امان بود
بنید اگر کلام شکسته نظام من	سر پایخت دولت با جاودان بود
بوصف صاحب انصاف بود	ق کتم سحر ایات و کرم
چارلس برین بهادر مهر چرخ عدالت	آنکه از رای زین و جهان گیر نظام
مشرقی را سی و چهار فطنت کیوان کو	تابش ماه و عشرت زهرامخ نظام

مخبر چرخ امارت در دریای شرف
 اهتمام راج از تدبیر آن روشن منش
 نسبت دارد و با کما نگار روزگار
 ملک بیکانیر خالی شد زو پر شد زو
 راحه یکتای منصب تابو با اختیار
 ناظم کشور بود فرمان رومی دادگر
 کما نگاری فیض ستر و اوری دریا نوال
 از لوازم رای او کشور سراپا پر فروغ
 دروغای خیر آن و نادول بیدارند
 روز افزون باد یار فیض جاده و دوشتر
 کنون شرح الف آرم به تحریر
 با تو میگویم الف آید بطر نسبت و فیت
 شد و عایتند آید و وصل و مد صوت
 بهم لیاقت هم ثبت تائیت و معول آید
 باز مکتوم تحسین کلام و تمیث
 هم الف جمعت و هم شایع و تنوین و بد
 امثل اینها گویم هم نظم فارسی

و قدر و نش کتاب عقل فرزانه انام
 همچو ده صفری که شد بول خوش و لام
 آنکه با خوشید باشد نسبت ماه تمام
 خالی از طلب و چهار شد ز عدل و نظام
 هر زمان جلوه فوز و ماکه بر صدر کرام
 صاحب عالی گهر و انشور برتر مقام
 حاکم عادل خدایش و او گردون خشم
 فوج و لشکر خوش خرنیز و دنیا ششم
 پیر صد ساله است اینجا زنده و ابر شام
 تا که گردون را بود بر چرخ و دلالی خرام
 بنظم و لکشر و پادشاه تقریر
 از سر و بن رسا فنی کلام من اگر
 معشده و فاعلی و زاده کثر و گر
 نسبت و هم و هم و هم و هم و هم
 اتصال و عاقله و هم و هم و هم
 هم زهر و هم و هم و هم و هم و هم
 تا شود آسان گرفتن یا دوا باشی باخبر

شد بدل از دال و یا اورا شیر طحرف با
 نیز می گرد و بدل از یا و تا و لام و نون
 نیز و او ای هنوز نشود از و سے بدل
 اگر با قبل نشان مصدر آید اوست
 در مضارع گاه با های مخفی ابد ال یست
 گر چه در سر کما چلکا و قماش ما بدل
 رسم خط باشد نوشتن با الف نام رجال
 همچو کلیانیه سوانه نام دیهات آمده
 در لغت بمعنی او مرد جو دوست و سخی
 در میان لفظ آید یا بو دور آخرش

چون سیند از و بدین چون بنفین ای چه
 همچو اس پس است خسته آب لای پروز
 همچو یاس یا سه و آری و واری سر
 در مضارع همچو افتاد ن فتنه بی خبر و
 همچو از و اون دهد گوی یکم شاذ
 خواندنش باشد خطا خوانی بخرج ماسکو
 نام ده با نا پور رسم کتابت بیشتر
 نام مردم همچو کویا لا و کر باشد و گر
 نیز آن مردی که او بی زن بود بسیار
 میشود ساکن سخن کردم در اینجا مقصود

کاشن بنفش
 کاشن بنفش
 کاشن بنفش

بدان ای دوست در مهر و

سی و چهار قسام با آمد برسم فارسی
 همچو گفتم با امام الدین درستم با فرید
 با خود آمد و گر گویم مثال او چنیز
 هم برای عطف چون او در بر یار و گر
 هم برای طرف و جانب چون که با او پریم
 هم تقابل همچو بار و تو دیدم آفتاب

که با آید چشم اندیشه

نشد نشین بط و اون فعل ما اسم تکرار
 هم مع چون اسپ و دریم با نشین لکار
 هیچ نشنیده سخن با آنکه گفتم بشمار
 با و چشم نظرش و دست در جان شمار
 هم مقام را که نیت میدهد با کو بهار
 هم معاضد همچو با جاننش گرفت اندوه یا

بیان

استعانت همچو با طفت تو باشم کایا
 هم پیشینم چون آدم اینجا بنشیند
 هم برای طرف و جانبی در آید پذیر
 هم برای قدر و اندازه در آید چون بگو
 هم توانی چون بکام من شده کارها
 قریب هم آید که چون در این بایست
 هم بی شبیه چون نامد شبلی تو پدید
 شد تو مثل چون بفرات تو چون بالون
 استعانت چون خداوند از بر تو
 هم مقام زیر آید آنکه گویی چون بتیغ
 از برای رخ و صفت آید که گویی تند خو
 هم آشنایی آمده چون زرب و غالب
 هم بجا آید چون بن بویست
 هم بجای و چو گوهر اینجا آید آسم
 زانده آید بسی جا چون گفت چون خود
 حریف شش روی بدلی مدی کشان و گاه
 همچو باله کاله و چون خرب میغم آید و گر

از سبی با که بشد بی است سازم شما
 چون بمبیا است بای با وجود ای شویا
 شد بکوی او روان روزی چو طفل نشو
 نیز از برای چون بیدار مرا
 هم نقاب می در آید چون بلبل آید
 هم جیب چون گشتی بجز شمشنگ
 هم عوض مثلش بیک کمر و هشتم هزار
 قسیمه آید چو خوشنودم بنام ذوالفقار
 اتصال وصله مثل و مبهم شد شکبار
 ابتدا چو جسم الله بود آغاز کار
 او قند ناگه بگردن در میان قمر غار
 هم لیاقت چون نماید اکنون بدرمان دریا
 هم بجای بر چو افتادن بجاک و سنگ غار
 هم مقام را در آید چون زلفش سیح مار
 چون بجز دیگر بدور افکند از شهر و دیار
 دیگرش میسم و او فادها که دم شمس
 آرد او آمد ز زبان ست و زغان و در بار

تواند مرشد

بوش و هوش آمد مقام کرد و فرزند لغت
 معنی او در جماع هر س که با کثرت بود
 گرچه تفصیل و بیانش و ارس
 پامی نه نقطه شود از فابدل چون پیل و پیل
 بیکه این حرفست مخصوص زبان فارسی
 معترض جلست حرف پاد که شنیچ سیند
 تمامی فوقانی را ارم بیان

چاره دهم است تا خود با خبر باشی از و
 پس نشیئه بر مثال آنکه چشم شکایت
 ابتدا تکیه چو عاشق تو در دل جاگزید
 اختصار آمد چو گوئی تاروی با کاروان
 ابتدا اکل بود مضموم از بهر خطاب
 بهم مراد تو بود و فارسی لفظ شما
 چون با خبر تو لغت کثرت در آمدند تو
 پس شین بمجهت شد بدل شده شود
 تا ز تو به طبیعت باشین معجم شد بدل
 شد شما لفظ که بود و تحقیق لفظ تو

گلشن نشین

شرح حرف با مضموم از طولت اختصار
 بهم مخفف باز نام طار شا هین شکار
 گویم اینجا شرح با فارسی
 ق که بیا که مازیه باشد قبل تا پست تاب
 خبر بدل عریان نمی آید گاهی در حساب
 تاب طاقت نیرو پائینست و کمین کنگار
 میکنم شرحش بر هم باستان

ق و قتیله چون ماستم کرد و در و آن شربت نام
 تا سحر و ترا از تازگی شد نظام
 شد بیانیته مثالش تا چه باشد وقت
 شتر طیه چون تابیا بی نوش کن خوش طعم
 چون ترا تو با خرم چو کتس کن مدام
 شین و سیم آید بجای تو سبک انعام
 آن معنی پیش و ابر و آشفته کام
 در لغت کرد و هم گردید این هم عیب نام
 و او را با هم از هم غلبه او انداختیم
 از تو با تبدیل گردیده شما شمرده اناام

بازمانده فارسی

بازمانده فارسی

سیدنی

سه نما که فروه بودست تا وقتیکه
 گاه ساکن می شود و نظم بر شکل گرفت
 گاه و قطیع اندازد و در علم عرض
 اگر بود تا قبل از اینها به شکل یا
 گاهی بی بنده و بازوم که بازوم بود
 معنی مقول است که ساکن تا در این
 هم بنده بود اینچنین یافت نیست
 چون فروه و شش و شش است که
 بر شکل که خدا او است و به
 از بی زنها را به چو کارش تا کن
 چو از یکبار به رقیم تا به بی وقت کا
 تا آن بیرون آید به شش تا به
 تا است شش کا اند و کیفیت تا در نظم

فستق بوناشا داور حسن

سید محمد علی

مجلسه ۱۰۰

دانشگاه تهران

01/19

می شود مشروح اکثر پیش این هر سه دوام
همچو کت مکسور باشد کاف مقبلش مدام
خارج تقطیع ابد حرف تارا التزام
همچو یام پیش وی بافتح آید خوشترام
همچو سودام و تنام گرفته است م
هم مصافح سوی او چون شب ای عالق
منشور و آخر کلمات زائد الا کلام
ویریدل با حرف دال آورده به تقصام
همچو نوت و تودا بدانش حسن نظام
وزنی علت گفتن یک آید تا بکام
از برای اتمام آید به بکام کلام
آنکه در معنی آمده و آید و السلام

وہاں سے لے کر وہاں تک کہ وہاں تک

مستطابہ کتب خانہ

بسم الله الرحمن الرحيم

116-100000-100000

Handwritten signature: *W. H. C. ...*

معنی او چشم زخم آمد و چیزی زخم سینه
 شرح جمیع تازیانه را با همجو در
 جیم می گردید بل با تازیانه و شفت ای
 هم تازیانه فارسی چون که و کز با شفت
 نیز با تازیانه می شود و در ابد ل
 زنده آید چون بچ و لغت معنی شفت
 معنی او در لغت نریه تو زان باشد بدید
 شرح جیم ای عشق چون شد ختم
 در کلام فارسی چه یازده کرد و هم تار
 وزنی تنظیم آید چون دلاور و زو چه
 بر کشتن تازیانه چه شهاب زنه که
 به علت همچو شفت ایجا چه خوف در دلاور
 شد مخفف همچو هر چه تسویه گویم تو
 از نسیل آید چون چه عمری میرود
 زنده آید چون چه چینی از من بگیر
 میشود با شفت می زای فارسی و در ابد
 هم تازیانه می شود آید بدل چون مورچه

زندگی را آنچه از وی میتوان بود و بدید
 سیکم اکنون بسبک نظم می
 همچو رجا و زنده در معنی بسیار خور
 همچو کلج و کاش پنج و یک که در هم
 همچو تاراج و تاراج و معنی نقطه و آ
 گیم از غشش نظری از غبار آید خور
 صاحب جیم که باشد خفته مغرور خفته کا
 شرح جیم فارسی را ده نظم
 اول ستم تمام چون کردی چه از علم و هنر
 از بی تحقیق شل من چه مردی بی خبر
 وز بی تحقیق شل با هم چه شد پسر
 وز بی تحقیق شل چون خوش و چه غن و چه
 عارضه بدنی چه باشد هم چه زخم کارگر
 زودتر گذشت بر ما سر گذشت شک و
 یازده اقسام جیم فارسی شد پسر
 همچو کلج و کاش کلج و کاش ای و سن
 در مقام ربط کلمه مورچه گوئی مگر

بنام جیم تازیانه
 بنام جیم تازیانه

مردم ایران بشما عشق تلفظ می کنند	همه بیان مجهول میخوانند و این را
شرح حامی حطیله با مختصر	در روایت ای عشق مضمونش بسیار
حامی حطی و نیست آمدن فانت سیط	ق نیست این در فارسی الا به تغییر زبان
همچو خیز و حال با بای خفی گرد و بدل	بنیر و مال آمد بر هم باری پستان
چون زوگر حافر اغت شد پدید	نوبت حرف نهم اکنون رسیده
خامی منقوطه بدل گرد و بنین نقطه و ا	ق همچو سیخ و سیخ چیزی بر مثال راستین
هم بقات و با بیان چتقی و چتقی دگر	همچو خاک و خاک خست و استوائی نش قریز
همچو اسفناج با جیم و کجاش چون کنند	بود اسفناج و آن دیگر حمده استین
شنین هم گرد و چو از افراختن از شتر	در مضارع از مضارع باشد و شین
دو وقتن دوز و در آید سوختن سوختن و بو	رخین ریزد و اگر آختن دان چن پیر
لیک گرد و حرف خا از ماضی مصدر است	در مضارع چون شناسد صورت بنقطه
هم برسم قاعده از ماضی و در حرفت	چون فرشت حرفت تا گرفت شکل حرفت
لیک در آختن بختن بر جای مانده	حجت هرگز نباشد نشاء آمد این چنین
گامی باشد که و عین غنی آید برون	همچو سخن مقصود بود و سیخ و کین
امر خالیدن در آمد حرفت خا در فارسی	معنی او موسی گردن هم در آمد ساکن
عشق اکنون از دل نازک خیال	کن بیان معنی از حرفت وال
وال در آخر مضارع را علامت میشود	ق چون کند گذر و در مفتوح جا قیاس

بیان حامی حطی

بیان حامی حطی

بیان وال خط

تمامی فوقانی و ذالی نقطه دارند شد بر
زای تازی همچو دسرخ و دسرخ سینه
شین چون گوداب و کوشا بستان می طعم
لام چون مرغ زینبی بگیا ه سخت تر
چون نموده و نمونه هم بود آید چو پید
پس بهما چون از تیر زشت تیرزه آشکار
همچو شفتا و شفتا لودز اند هم بود
منه اود لغت آمد زین فسر پین

عشق مان از خاسته غیر شرت

گفت مولانا می شرف الدین علی معتبر
در کلام روزمره هم بوقت گفت گو
استیاز این طور شد از نقطه داروبی نقطه
هر کجا در پیش او حرف صحیح ساکن بود
که بود اعراب بر حرف صحیح پیش او
منه اود لغت تلخ خوش آمد پدید
بشنو ای دانش نژوه پر فنون

را به مفعول می باشد نشان

همچو خا و وحیات آور آور آمد در بیان
جیم تازی همچو گرد گنج گونی بر زبان
کاف پارس چون کلمنت و کلنگ می بران
نون بش چون گزیده و گزیده همان
بیو آن گرمی که شمیمه خورد آور در بیان
هم به تختانی چو آذربا و کان و باکیان
لیک این در آخر اسما و پد یگان
رهنما گویند عربان چار اعداوش بدان

شرح ذال محجه باید نوشت

ذال الحجه ماوراء النهریان سخته کار
اهل فارس کرده اند ذال المعجم افتبار
نکته می گویم بلوح خاطر خود بر نگار
مطلع آن ذال می باشد بحکم اعتبار
یا بود حرفی ز علت ذال باشد کف نقطه او
مرغ می گوید و گر هم آنکه بانگ آشکار
شرح رای هم که گویم کنون

چون خدا شد بمن بر اے

ذال و ال

ذال و ال

چون کسان اناوکی شمشیر دوز
چون قنار آند را ای سبب
گاه از اندک بوی رخ روز
همچو شب را آسمان را آینه را
همدی گوشت اے پاک را
چون قنار اجم در آند جای از
وزنی نسبت با فو کله شد
هم بدل گرد و جیسیم تازی
هم نشین و غنای هر دو نقطه دار
چون کنار است و کنای آب رود
همچو از ریماز کاف فارسی
همچو روح و لوح ابدالش بلام
هم بدل بر طرز و رسم فارسی
همچو بر سر سوار و او ش بود
گر در آید در کلام فارسی
آن ز مصدر و مضارع یک شود
همچو از کرون کنده رسم شاد

شده اصناف را بدلی اینجا تر است
همچو شد از پیر از سبب قنار
چون بخار از شیشه شد چو را
را بود در معنی و همچو جا
این بی تخصیص شد هر خدای
روفت را ای نکته دان رهنمای
چون نکر شد که شراب غم و اے
چون دلچست از دلیر جنگ شرا
همچو آرد آتش ای مروضه اے
هم نکات فارسی شود آشتا
آند گماز یا معروف یا
معنی او شد گیاه بوریا
همچو باروبان یا نوش نما
همچو شوهر شوهر آند ز با
پیش دن یا تن مصد ر خوشنما
همچو از بدن بر درویشان ز کاس
در مضارع نون گشته حرف را

دلفت ای نکته دان تیر هوش	منه او شد و رفت چرخ ساس
آورم اکنون بامید تو آب	منی ز ای مجسم در کتاب
ز می بدل گرد و بجم تازی و هم قار	چون پیشکست و بچنگ و روز و پنج
بهم نهین نقطه وار هم بسین	چون گریست و گریه و چون بایست ای
بچو آواز است و آوای بیاتخانی	هم نهانشل زنده است و زنده میرا
بچو در و زبست و در و آه کشه سر گان	بای بوز جانی آید پاکیزه اسکر
ز انده آخر چو شب و شب آید بار ما	کمان بود کاسد هجر او نمی آید و تن قیام
در ضلع بعدی نون می در آید خطا	ز ای گریست نشان صد می احوال
چون زون بعد ضلع او زنده نون	نکته بخیده با عقل رسای خود شناسکر
درشت آرد زن به خود مروی پر خور	کشت آن و متن جیست ز فرزند و ناک
امشکه ابدال ز ای فارسی	خامه کش کردیم تا خود اوست
خامه فرست ز انیکل ابدال حروف	ن بچو کار و کج باجم عرب گرد و بدل
بهم بسین جمله چون از گستره کس	بهم نهین نقطه وار می بچو و نشانی
نکته سخن زبان فارسی	بهم سکات تازی زنده بروقی
سین فعل سببانی آوریم	منی اورا نشانی آوریم
مطالعین بدل بند نشین نقطه وار	ن بچو گشتی گشتی گشتی بیام شسته
بهم به پیشکست بدل نشین آناه و اسکر	چون خردن جت و دو و طر و در و ناک

تایان ای کلمه

تایان ای کلمه

هم کیم فارسی مثل خروس است و خروج
 هم کیم تازی به شد چو ریواس میویش
 چون هماروغ و زماروغ آمد از رای عود
 به چو تیج و ج بود رخساره عابد فریب
 ستین از نافی مصدر در مضارع امیر
 به چو حسبت و تجوید و جو آمد بامر
 میشود با ما به بعضی باب گویم خوش نظر
 هم بود بایانی تخمائی چو از ار استر
 به چو ستن روید و جوید حسبتن و او دیا
 و او جوگر و دیگر گیر شده یک یایید
 به چو شکند و مضارع اشکستن نوشند
 شاز هم آید چو پیوند و پیوستن شده
 آنکه صیغه پیش متصل اند و در ضمایا
 شرح شین مجر از کلمات
 شین را با حرف هم تازی و هم فارسی
 هم تبا و غین و لامش و ر بدل آورده اند
 بر مثال اسپنوش است و اسپنول هم

و لنت مروی همین صرفه ساز بے خبر
 دال هم آید مثل پاسب و پا و مال زر
 به چو حسبت و حسبت از فاو ز لام آمد و گر
 و او هم آید چو پاش تا نوی پاکیزه تر
 میشود با و او تبدیلی ای عزیز خوش سیر
 ستن و ست و سیر و سیر و آمد لکر
 کاستن هم کاست و یکا بد و کاهی درو
 گفته است آید و آر باب و ر
 حرف دو گشته همان یک سین اینجا ای چه
 و اند آن مروی که او از فارسی شد بهر ده و
 که چو شایستن و شاید می فتد از بعد که
 خاستن خیز و نظیری او نوشتن نیک تر
 مقصوب مصدر چو شایستن و تابستن شمر
 همیرن قرطاس سازم جلوه گر
 به چو کاش و کج پاش و پاج اید اش بیار
 به چو بخش و بخت شیخ و شیخ با نقش و نگار
 به چو پاشنگ است از پاشنگ تخم خوش خیار

هم بسین مملو چون شاک و سارک بود
 هم ضمیر متصل منصوب و احد فاعل است
 هم مضاف سوی و باشد چون پیش گفته
 شین ماضی و مضارع مصدر و دیگر زار
 کاشتن کار و کشتن کرد و دیگر بچیدن
 پیش و ن یاقن اگر آید بود کشتن هم
 صیغه فعل مضارع آنکه بر ناز و شیه
 یک شستن شد و اگر شستن و آستن
 هم افاده معنی نسبت چو پیش میاید
 اینست حقیقه بود در نبرم و پانصد
 میکند تخرک کاک نکته ز ا
 صا و ضا و طا و ظا و عین شد فاعله عرب
 معنی صا و ضا و طا و ظا اندر لغت نام خروس
 نیز آن مروی که باز نهما کند صحبت بس
 نیز پستان زن و دینیه را طی گفته اند
 کلمه طادر کلام فارسی آید اگر
 عین بی نقطه به معنی هر کجا و فارسی

حاصل مصدر چو پیش کسر و ماکش در آ
 معنی مفعول تشبیه چو خورش آشکار
 ز آید و آید چو خطش خوشتر و زین شکار
 مملو ای باید اش نمائی اختیار
 شین شد را بهر صیغه که آید در شمار
 از نوشتن کن نویسد را بنا در اعتبار
 مقتضی مصدر بگوئی بشک و بهر صیغه
 چارمی مصدر بر شستن را نکوتر یا دوار
 امر شستن باشد و هم فاعل فرزند کاک
 معنی شین و حقیقت مروی بسیار خوا
 نادره معنی حروف حقه را
 معنی صا و ضا و طا و ظا آن مرغیکه می غلط بخا
 هم معنی خصوصیت طا است مروی و صناک
 طازنی پستان در از و پاک صو و ششاک
 عین نام استر آید هم زری کاید خاک
 آن بقو قانیه تا آید نوشت ای ششاک
 آن الف باشد که در ای که کلمه استر

بنا بر این معنی

شد بدل فار ابائین مجسین
چون فلاوه و خلاوه شد بدل
چون فلیو است و غلیو از غین ^{سریه} هم
چون کلاوه و تهو تفت معنی شس
کان فلاوه بود وین و گجر تفتو
یک کف در یادگر گردا بنسیند

شرح حرف قاف اسی پیشا ر سرق

قاف نام کوه کان آمد محیط پار سو
در لغات فرض گیر پیدا بود و کلمه بقاف
همچو قند و کند قایچه و غایچه بود
در لغت آمد تو نگردد دل صاحب غنا

امی سخندان فیم نیک خوش

کاف مخفیست نکات و هم خبریره ر استقام
بعد یای وصف اهای اشاره گر بود
که زیبای وصف می آید بقدر فاصله
گاه باشد حذف هم چون ماه سن گفتا مکن
چون نگردد در دمن به از دوا می نانش تاک

چون فغان است و هغان از حرف نا
حرف فابا نقطه و از حرف خ
معنی او شد سر اسیمه بجا
شد بکاف تازی و ز حرف نا
همچو اسپ و اسف هم با حرف پا
در لغت شد معنی بفضا ضیا

منتظم کردیم چون سلاک

در جهان کوه در گرد آید رگ او در شمار
کاف تازی باشد و یا غین شده نقطه و
چون قلندر کش باصل آمد قلندر شمار
از شمع و نیویه کامران و خستیار

شرح کاف و کاف اینجا هم بگو

وان در آید از برای مستی چند آشکار
آن بیانیه چو انشای که خواندش شهر بار
چون عدوی بعد و منقش گو که سوخت ناما
که بیای مصرع ساکن در آید در شمار
از پی نقیض شل گفتش کا به بکار

باین حرف قاف

باین کاف تاز

بهم مخاجات و فحائیه چو درد آمد که مرد
 بهیچو که می شوق کردم در کتابت طیب
 عطف را باشد چو خود آمد که برادران
 پس که می که استفهام باشد جای و
 چو که میگوید که استفهام انکاری بود
 چونکه آوروست استخبارش باید
 نیز در آخر بیان عاشقان زار که
 کاف تفصیل است چون بن بگل روشن
 بهیچو تو زخمی غمی بهتر که دیگر چاره گر
 میدهر هم من از بهیچو مردن بد که نیست
 بهم و مدنی هر که چونکه آمد مسلم کرد
 وز پی تحقیر همچون مرد که آشفته روز
 بهر باشد آنکه یک بودم که شیرین بود
 و صفت مردان و لایق بود و تناسخ زن
 که باز کلمه چون خشک در آید گشت
 کاف فاعل کثر آید همچو کوز که ای سپهر
 فاعل مفعول را کاف ملحقه کم بود

بهم تحبه آنکه نفری نهائی اختیار
 از پس بیت که خط من شده خط غبار
 ربط چون گفت است چشم من که همچون کنای
 آن بود سه قسم در رسم و کتابت یا و کار
 چونکه افراز بود تقریری نا در نگار
 قسم استفهام این سه ختم شد اینک عیار
 کاف استفهام با اشباع آید استوار
 روز و شب کردم که دیگر غنایش بهم نبار
 از پی تردید این کاف در آمد خوشگوار
 که تقاضای طلبکاران دون خوردن فشار
 بهم بی تغییر همچون مرغاب در غنای
 وز پی تعظیم همچون خوشترک خط نگار
 وز پی رحمت در آید همچو طغیاب در کنار
 کاف تشبیهی که حیدر در بیان کار زار
 فیض همچو نشت شد گردون دون خود در آید
 بهیچو یک کاف مفعول است بهم کم و دشوار
 بهیچو کوک کاف نسبت را بجای می آن در آید

ز آنده چون خبر که حیرانی نباشد کار وین
کاف تیشلی بود لعل که آتش تاب بود
نافیه کافی که تفصیلی بود گویم که حصیت
کاف صله را در غصیر نکوتر اوریم
شده عانی که رحمت بر سر حجاج باد
هم بجای هر که یعنی شریطه کاف آمده
هم بجای هم در آید چون یقین نشد
هم بی کس آید همچو گوئی هر که را
از بی قلت چو اندک اندک آید فی المثل
هم بجای گفت آید چون که یارب از کرم
هم بجای گوید آید چون که توفیر ز است
هم بجای تا آید چون که گوئی سخن
چون کفینه را گفته با الف کرد و بدل
همچو کوچ و کوچ ربط آید بجای فارسی
همچو تارک تار با بای فنی جایسته
هم بغین هم چون کز و غز آید پدید
نیز کاف فارسی کرد و بدل از صفت

چون کفک در آخر کلمات هم ز اندکار
موفه این شد که فرخنده نشد نیکو شمار
مشک یک جو به یک یک توده گل باغ بها
هر که پرده پوش تو باشد تو هم پرده دار
هم یعنی اگر کافی بسوی کارزار
همچو می آیم که سوی من در آئی بی غبار
گفته اند و دیگر که من گفتیم با تو بار بار
هم تعارض چون بداندیشی که دارد از تو عا
وزنی نسبت چو پروک چستان پرده دار
از رحمت بر سر گورتن محزون بهار
هم مقام گوی آید چون که چه شهر و دیار
بر فضول تونه پندارد که بسته خامکار
همچو تا دک تادل از لاش بدل شد ختمیا
اشک و شمع از میهم هم آورد نقش اعتبار
هم بجای مجسمه تا که راست تار
از کتاب شرح شعر کرده اصم این دگما
یک بدل ال مهمل دیگر تعبیر نقده دار

در این کتاب
از قواعد فرس
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

در این کتاب
از قواعد فرس
که در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

بافت باشد و اگر با بانی یک نقطه بود
 همچو آوزنگ و آورند و اگر چون گل و غل
 همچو گلغونه و لغونه جو است از گوال
 زانده آید بکلمه غیر ذات الها جمع
 بهم افاده معنی مفعول باشد بعض جا
 من باین ابیات بحث کان کردم مختصر

هم زخم و و او حوت یا می تخمائی در آزار
 همچو گستاخت و استاخ آنکه باشد و لفظا
 همچو گل و گل شد و گزگون زریون و دشما
 همچو قمر گمان و قمر یان سه و جو یار
 نیست مخفی بر دل و نشور ان خفته کار
 کلمه اینها دم و بستم طلسم استوار

شرح حرف لام می باید کنون
 معنی لام است آخر هم زده اند لغت
 همچو ریاست و ریچال آنکه گفته نشین از
 هم کفایت تازی چون مادل قنای بود
 معنی دیگر کلمه غدی بود از حرف لام

عشق شور معنی او رهنمون
 شد زرای مملعه و فارسی ابدال او
 هم بود شبه زلف نازنین ماه و
 گفته ام بالا هم و کث کافش هو هو
 آنکه می پوشد گدای ره نورد کو بکو

اول و انا و صبح نمک ز را
 از برای معنی چند است حرف خاص
 همچو که دم گفتم و دیگر برای نسبت
 هم معنی خود آید چون زردیم می برم
 همچو ستم هم معنی اصناف آید
 گاه از برترین جای باشد و در شمار

شرح حرف میم را شو آشنا
 اولین باشد برای فاعل شیرین کلام
 همچو نیم آنکه باشد جوهری پاکیزه نام
 کلف را و دیگر بجای ستم آرد التزام
 چون دلم باشد مضاف سوی گویای کلام
 چون چهارم ستم آید تا عدد باشد تمام

تأثیر لام

تأثیر میم

در جواب هر گفت در اعداد هم فاعل است
 بهیچو یک و سه چهار پنج شش هفت هشت
 نه بی نایست بهیچو خام و بیگم بود
 هم برای پشی آید چون گدو نگیرد کن
 هم بدل شد بنوش چون کجین است از بیم
 هم بدل گردید اکثر باز خای نقطه و ا
 بهیچو پیمان و پیمان ز غین میسر
 هم ز فایده ال آید چون فخر است از بیم
 میم از ماضی و مصدر یای تحتانی شود
 می در آرم اندرین مصرع مثال هر سه را
 معنی او دقت جز ما و از او هم شراب
 از کمال کوشش و جهد متیز

در لغت نوشت مای کلان زیر زمین
 بعد حرف مد و لین آید بو غنیه در ام
 می در آید بر سر فاعل و اگر مفعول نیست
 هم بی تردید می آید چونی بی در کلام
 حرف ناصیه مشتق به تخصیص نیست

گاه در آخر عدد و حذف آید بر دو ام
 تا حساب این شمار تو پذیرد اختتام
 گاه ز اندر هم بود چون از چرا اند چرا
 هم به مفعول باشد چون بران و ارم
 هم مثال او و گر گویم که از بان است بام
 بهیچو از برم است بر ح آن بر یک پر غلام
 بهیچو تارم تار ه بانای غنی شد التیام
 معنی او با تو گویم خار مهیز و لکام
 در مضارع امر و اسم فاعل فرخ نظام
 چون بیا و آید و آینه نیکو غلام
 آنکه در و نیا و و شود شدنش و ارم حرام
 شرح حرف نون کن خاطر آشکار

هم تنه باشد و خست و هم معنی و است
 چون ستون خوش زمان نوزدین اردا
 بهیچو تا سمع و تا بالغ به تفصیل صفات
 مصدر باشد چون گفتن و او ای
 بهیچو ناگر و گفت ای مهربان نگر

هم بجای را در آید چون که مان باری کند
 هم به غیر مشتق آمد در کلام پستان
 چون ^{در تیره ۱۲۰} حیرن از پی رابطهست دیگر چون
 همچو نه مار بود از بر استقامت نیز
 همچو لیدو فروغیو فروپان و پام شد
 ز آمده آید چو از پاداش پاوشن بود
 گر با قبل نشان مصدر آید بسکون
 چون آید نکلند خواند از خواندن شد
 عشق حرف و اورا شرح کن

و او گویند شتر اندر لغت پیدا بود
 چون برید آمد و پیک پا و پا و تیر رو
 گر بد و مفرد آید چون من و تو ساکن است
 آنچه در خواندن نیاید آن بود معدول نام
 شب و روزی من باین فکرست بیک نیست
 هم بود ملفوظ طار و در فاسی اسام و
 همچو کاوس آمد و طائوس نوعی دیگرش
 هم دو گونه آید آن نوع دیگر وقت سخن

خالق دارای عالم مرزبان کائنات
 همچو نا امید و نا انصاف و نا کام نجات
 نون در زمین برین نسبت نیکو است
 میهم و لام و با بدل آید بر زبان و نبات
 مرزن و مرز بود موشی که باشد در غلات
 تیر زیبان است از زیبا سزای انصاف
 در مضاع است متحرک با طلاق ثقات
 همچو فکند از فکند گفته ام یا کینه است
 آنچه معلومت بود و خوشی کن

از برای عطف آید هم در آید جامی یا
 همچو میدیدم که خالد رفت و زید با خدا
 در و حمله میشود مفتوح بے رنج و عن
 همچو خرد و خود شمال او در آید بر صف
 چنین خوانده شود ملفوظ نبات خطا
 آنکه ملفوظ است و فی مکتوب یک باشد از و
 آنکه ملفوظ است و هم مکتوب در رسم و ادا
 یا که متحرک بود یا ساکن است کین نیست

لے مولانا در زبان پند و اندرز باری کند + من در کلام را می کند

مجان در وقت خواب

و او ساکن بر چو لیسر و آخر اسما در آرد
 یک بود توفیق او را شد و در عطف گفت
 همچو می بینم که در میدان دلیر جنگ جو
 در میان لازم و لازم شد و او را تو
 در میان من و آن کار است استعجاب
 همچو شیخ و راجه کسم تا آید اگر
 و او قسیم بود مخصوص اسما عرب
 و در میان سیری و صد عیش و او
 همچو عشق و شعله از بهرقت بل آید
 همچو بند و بهر نسبت حالیه گویم و گر
 هم برای من آید و آید همچو گفت
 هم پی ویرانه آید چون که گوے بر همین
 چون هزاران جان و رفتاری از آن هندو
 و او مدوله بود و قسم اندر پارس
 اولین بهر بیان ضمه و اتمام لفظ
 همچو دو باشد و یا چو بود و در سخن
 و او عطف است آنکه در و فعل آید و اسما

آنکه متحرک بود و سه قسم باشد هم و را
 زانده دیگر که پیوسته بود با حرف یا
 جان بختی بخشد و یا آید اسب تیر یا
 چون من و دوست و دامن تو در و زخرا
 هم میان من و این کار آید از کردار ما
 معنی او شیخ کو حاکم بود و تصغیر را
 همچو بر و دلیل و آتش است چون بر و
 هم معنی مع آید چو پیر و و را
 بعضی می گویند تشبیه و تشویه و را
 چون گذشته عمر و افسوس است آن با ما
 گل بهمن روز دوسه وین باغ باشد و را
 هر کجا آید بود آن ابر و بے شبهه جا
 و او تعویض و معاوض از زبان پارسا
 و اندان مردی که او از فارسی شد آشنا
 می در آید بعد حرف و ال و جم و حرف تا
 با تو خوش گفتم و در نصیرع مثال هر سه را
 همچو کرد و گفت بود و بر و زبیر و را

همچو خویش و خورد و خود آمد مثال سیکتر
 خویش لک است شاذ و غالباً جزو لفظ
 عطف را محذوف کردن به بود وقت سخن
 و او معدوله که بروی ضمیه خالص بود
 ضمیه خالص گر نباشد آن بود مجهول و
 گنجور بود دست گنجور نشخفت آید
 همچو گردون آنکه بوده در حقیقت گردون
 از پس معدوله یک حرف ازین جمله لازم
 با تو میگویم شمار حرف ده ای نکته سخن
 همچو خود خورد و خورد و خورد است خود
 و انواع آخر آمد بعد برین سریع اخیر
 همچو آسودن اگر پیش نشان مصدر
 همچو آساید که شد آن و او اینجا حرف و
 جزیه تبدیل علامت که نباشد کار هیچ
 اگر با قبش الف آید بود نقش ضمیمه
 او بود مخفی بصینه مانع مطلق مدام
 از الف و زبای تازی هم زبای فارسی

و او اشتهام است اینک در کتابت بعد فا
 بوی از ضمیه دهد الفاظ نامی نکست ز ا
 در فصاحت بلکه افزون تر بود و بعض جا
 و او معروفست مثل حور و نور بر ضمیمه
 همچو که روز و قمر نخست مفر پارسا
 آنکه متحرک بود تخفیف بهم باشد روا
 و آن برای نسبت است و گردوره آسیا
 و آل ترا و ز او نشین و نشین و یار و
 شد ثم حرف الف حرف و ششم سه نقطه پا
 خوشی دیگر خوش شد خوشه خواجسته
 شد مخفف او چون گام سخن کوس و را
 و او آید در مضارع شود حرف دو تا
 یک الف گشته و گشته همان یک حرف یا
 همچو غنود از غنودن شد مضارع بر یا
 همچو و باشد برای واحد غائب بجا
 بر خلاف ندی ندیم ایم کاسیند بر ملا
 شد بدل انزال و سیم و نشین و تختانی و فانی

چون تو گویی شفق زلف کن بر بستم	تا می شبی پس نون و الف جمع بود
همچو خفته و همین رفتی سواره نیز گام	حالیه های باختر شل حال آرد پدید
تعبیه نیز این را فارسه دان کرد نام	همچو خورده رفت موصوله بود هم طفس
پهلوانی بود سپهر نال سپهر گداس	ز آمده آید میان اسم شل رستم
همچو خامه آمده آن خاک و دوا و اسفام	در پس از بعضی اسما آسید و اشع
در نهایت همه و همچو این خامه شیب خرام	می شود و رجح ساقط بر شمال جاما
چاره گوشت شرم که انداخته ام	مقدری باشد چو زاره زاری آید شش
بر شمال جانک ز آمد چو غنچه دوا	میشود در حالت تصغیر با کافش بدل
همچو جوج و جوج میری میری گلشن نغام	از الف و ز خواهم از جیم شد دیگر بدل
زورم عشق کن نقش ز کاکس شکفام	همچو ماه و ماه گاه و کاج ای فرزند خو
و او و آل و سنین و غین و فو و نیم یاد نام	هم بیای فارسی آید و با این شش حرف
همچو راه و راه اسلم غم زخم استیام	همچو کوه و کوپ آه و او شنبه شنبه
همچو راه و راه ای چاه و چال شد ابد الیام	همچو از تفت و آمد با شرم از باس
خاطر خود را ز یادش شاولین	شرح حرف یا تو از بر یاد کن
قسم دو معرقت و مجبول اسے فتا	حرف یا آید بکلیف رسته
نیت و دیگر خطا شد بحب	آنکه معرفت شد اسام چند
باز شکم شد چیده کث	مستدرسه و هم لیاقت آمده

در بعضی از این کلمات است که در بعضی از کلمات دیگر است

در بعضی از این کلمات است که در بعضی از کلمات دیگر است

<p> هم چي کثرت در آيد بحيف + هم بود مثل طلائع از طلا يا پس از او آيد همچو يا ++ همزه مکسور تابش فزا گر در آيد يا نسبت بعد بر مثال سر مائست يا ++ يا نسبت آيد اے مروضه همچو موسے موسیٰ پر ژکا گاه در نسبت بود بر حذف يا چونکه يا ملحق شود با حرف تا همچو خانه خانگے اے پارسا همچو حقانے به بين ما قبل يا يا نسبت نیز بر وے بر فزا همچو مدنے از مدینه مصطفیٰ + يا به پیش يا نسبت حرف زاء بعد فعل واسم آيد يا رها مصدر آيد پس اسے با </p>	<p> فاعل و مفعول و تشبیهی بو و + نسبتی مثل حجازے بند سیست یا نسبت آید بعد از الف بر رفع اجتماع ساکنین + و تلفظ همزه گرد و حقیقه همچو شکل یمنه گاه به بحال گیسپ از یاونام و هم الف و او گرد و هر یک زان حرف سه همچو دبله دلوے و گنجوے همچو ککے و مدنے یو د تا بجا ف فار سے گرد و بدل که الف زائد در آید فون هم یا بکل حرف ثالث گرد بو و یا ثالث را از و محذوف کن همچو رازے بر فزا وقت سخن قسم دوم گویم از یا خطاب همچو گفته فعل و طلق اسم </p>
--	---

ویدنے یاسے لیاقت را سزا	چون ترے و نماز گے و نماز کے
و آن پس از مصدر آید جابجا	کشتنی و فترتے گفتہ سنا
و آن پس آسا در آید ہما	یاسے متکلم شد و نیم حسین
فا علی ہم از پس ہماست یا	ہمچو استادے و مخدوے بود
یا می مفعولے چو مھرے اسے فنا	ہمچو کبی و سرے آید ہ
چون ہماے آند از فتر ہما	یاسے شبہی بسم نیک تر
از پے کثرت صبد برگ و نوا	یاسے علامے و فہامے بد ان
بہر دخت آرد در القاب ہما	یاسے نور چشمے روشن و ان
یاسے نانشینش نمیدن خطا	یاسے تانیشے بیارس نامدہ
یاسے متکلم اگر گوئے و را	اختصاص وخت کے ماند عزیز
پس بان یا خاص کردن وخت را	یاسے آوردن ہم نور چشم
ہم بعید و نش و خشم و ز کا	بس غلط نمے و دعوے کر یہ
لفظ نور چشمے بخت رسا	بلکہ بہشت از پے دخت و سپر
غیر ازین ہرگز نخواہد شد روا	یا می متکلم باین صورت بود
ہم سپر بہشت و دخت صلب ز را	یعنی نور چشمے جان پدر
و او آن ترکیب از لفظ دو و تا	ہم برین قسم است بر خور و آری
آرکلمہ فاعل شیرین او	ماضی مطلق یکے دیگر ز آ

حدث بوده ماضی مطلق مگر
 فارسی و آن حدث را فاعل کند
 چون ستم کان لفظ حدث آید پدید
 چون خریدار و دگر کار اے عزیز
 معنی او شد نتیجه بخش نیک
 معنی دیگر درخت بر خورے
 معنی دیگر بود این هر سه امر
 بدون و خورون و دیگر و اشترو
 صیغه فاعل مرکب نیست امر
 همچو فرمان بر و لبس نامه بر
 یا می مجهول است و دوم و شمسار
 یا می توصیف و دیگر و غیر شد
 پس تمنائے و استمرار می است
 باز تعظیم و حق شارت ز اندر
 یا می مجهول گرفتار در شمار
 یا می و حدث آنکه یک معنی و
 بهرزه گردد و در کلام فارسی

معنی اصلی کنون زوشد جدا
 گردید ترکیب بعضی الفاظ را
 کار لفظ فاعل بر و سوزا
 فاعل از حدث شد بے انتها
 یعنی پیری را بود خوشتر عصا
 دار می باشد درخت میوه زار
 یعنی بر + خور + دار + مال بی بها
 مصدر آن هر سه آید خوشتر
 بر یکے اند از گفته رنهای
 بر و اوج پار سے پار سا
 یا می و حدث شد از و ر ابتدا
 یا می تخصیص است و شرط است و جزا
 باز اطفاء را ضافت شد بجا
 ربط و مقدار و وقایع جمع یا
 یا تو می گویم مثال جمله را
 همچو شاهی و گدائے پار سا
 یا می مجهول از و آید بعد سا

بنده گوئی مثال او مگر
 یاس ایا و اشارہ ہم ہمین است
 یاسے تنگیز ہے چو آئے آندہ
 آنکہ ایماے او باشد بخاص
 همچو احوال دل ویرا سنے
 همچو گرام روز بودے امی رفیق
 چون گرفتے یاسے اشتر اشد
 ہر اظہار آصافت سے شود
 همچو رودے او و جاے او بود
 همچو نرم آرامہ سیماے من
 از پس و او الف یا چون بود
 زانکہ یا آن بود اے ہر و مند
 همچو قسط و قسط آمد زانکہ
 آمدیم و ہم ہمہ اہم شدیم
 بار کو ہے یاسی مقدارے بود
 ربطیہ یا اوست چون داناسکتے
 همچو یا لفظ خندا یا برو و ام

باز تو صفیہ گویم از تو یا +++
 ہچو وضعے قاتلے شو آشنا +
 چون کسے شد یا تھی صفیہ عارفہ
 در خیال قائل صاحب زر کا
 خوش زیستہ ان کسے دیگر و یا
 باتو گویم یاسے شہر دست و جہذا
 چون چو بودے شد تمنا ہی بجا
 از پس و او الف آید چو یا
 یاسے تھیں کتوں کا بنوب
 یاسے تھیں چوں مروی بد ا
 نیست نقصان حذف گرساثری و را
 ہچو خوسے و خود اسنے و خدا
 و آنکہ آید آخرین از نام کا
 یاسی این جمعیت طبع آزمایا
 از پس است آنکہ آید حرفت یا
 ہم وقت آید یاسے راضی آشنا
 در منادے آید و حرفت ندا

چون یزد و قناتی نال وردی روه
گر بود پیش نشان صدر سے
همچو باریدن و بار د فیه لعل
یک در آید آبرو و یازده

آنکه شرفم از سخن وی جمع شد
شرح انجیل نیز در ذکر حروف
شرح از حرف پنجمی گفته ام
حرف مکتوبه و ملفوظه هم

همچو عین و شین و غیر متصل
همچو او و او و نون از شا زده
شده و دو حرف سرور سے نعلان
همچو یا تا تا و ش و خ و ز و ا

از الف تا یا با طلاق عرب
حمد بے پایان سپاس بقیاس
آنکه مارا از کرم خود آفرید
از آب و جیب چار یا ر

آنکه صد جانم فدای نام او

شدید دل یار ابد الی و لام و هشت
در مضارع سے فتد آن جیب
شا و آمد همچو چپند و انما
پیش و ن یا تن بعد واجب

یازده حرفت است اینک تا بی
بر طریق اهل پارس شد اد ا
نار ساس تا بود برو سے رسا
شانزده حرف سه حرفه صفا

همچو دال و ذال بعض از هم جدا
مستثنی قلب شد حرف سه تا
آیدش پنجمه پائے حرف با
ط و ط و ط و ط و ط و ط و ط و ط

بست هشت آمد حروف خوشنما
منبت و احسان و صد شکر خدا
وز عنایت شد فیض رزق با
داشته محور ضایع مصطفی

بلکه نام پیروان با و لا

هم برین زاد هم برین شد زلیست من	هم برین گزدم سوئے عشرت سدا
روز فرود ااسے کریم لم نزل	از نفیسل چار دیار با صفا
عفو کن عصیان و جرم ما به بخش	پروہ پوشے کن باین کردار ما
چون باوقات خوش و هنگامیک	ختم شد این خوبز پر دعا
سلسلہ بخش گرفتہ شریار	پانصد و یکیت چیل شد بهیجا

تا ابد از مادر و مودت سلام
بر روان سید خیر الورا



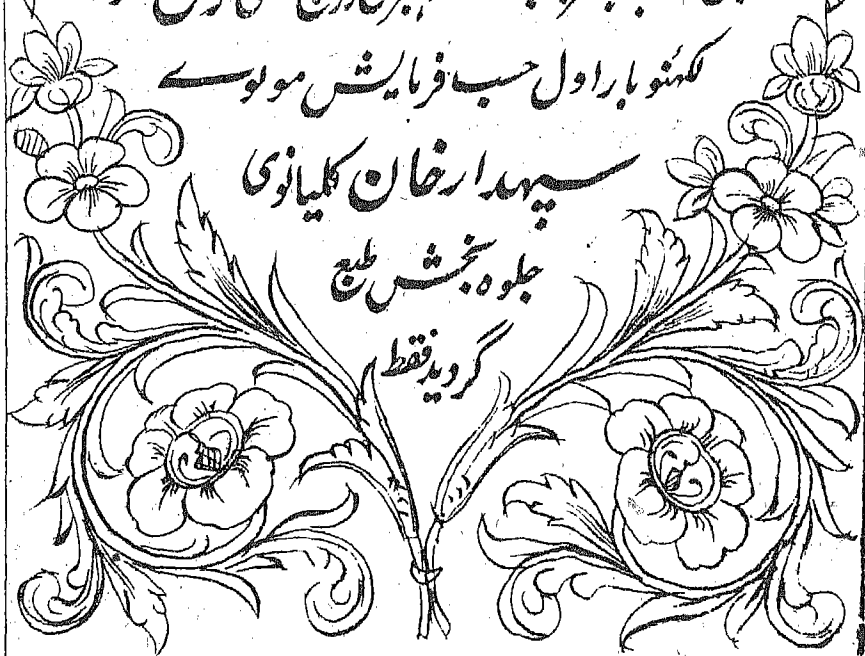
خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة کہ رسالہ گلشن فیض تاریخی تمام ماہ ستمبر ۱۳۵۷ء
مطابق ماہ جبہ المرجب ۱۳۵۷ ہجری و طبع نشی نول کشور واقع
کشتو بار اول حسب فرمایش مولو

سید ارخان کلیانوی

جلوہ بخش طبع

گردید فقط



س ۱۳ گ
ن ۱

۴۹۱۵۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

س ۳۲ گ		۴۹۱۵۵	
ن ۱		۴۵۲	
گاشن فیض			
Date	No.	Date	No.